



در گذرگاه تاریخ

- آدمیت و میرزا آقاخان کرمانی / دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی
- مهمترین روزنامه خراسان در عصر مشروطه / محمد گلبن
- اسناد محکمه سید صادق طباطبایی / محمد حسن طباطبایی

اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی

بیش از بیست و پنج سال از نخستین باری که من از بردسیر رد شدم می‌گذرد.^۱ آن روزها سیکل اول را در سیرجان تمام کرده و برای ادامه تحصیل عازم کرمان بودم (۱۳۲۳ ش / ۱۹۴۴ م)، هنوز عوارض شوم جنگ از در و دیوار دهات و شهرها می‌بارید. بر در و دیوار قهوه‌خانه بردسیر هم، مثل همه قهوه‌خانه‌های ایران، علاوه بر شمایل یک صوفی، تصویرهای چاپ شده بزرگ سربازان متفقین - که حکایت از جنگ‌های العَلَمَین و شمال فرانسه و داخل روسیه می‌کرد - به چشم می‌خورد. مسافری که بر فراز بارهای کامیون، سوار - و در واقع سربار شده بودند - در کافه بیتوته کردند و از هر در سخنی بود. من که می‌دانستم آبادی بردسیر (مشیز سابق) زادگاه و محل تربیت میرزا آقاخان است، بدون اینکه از اهمیت حرف کودکانه خود باخبر باشم، از شاگرد قهوه‌چی پرسیدم: خانۀ میرزا آقاخان بردسیری هم در همین نزدیکی هاست؟ شاگرد قهوه‌چی اعتنایی نکرد و نفهمید که من چه می‌خواهم، اما خود قهوه‌چی که گفتگوی ما را شنید، گفت: - خانۀ «ابدال» را می‌گوید. بله آقا جان همین جاست، اما ربطی به میرزا آقاخان ندارد. باغ از خود «خان» است. و مقصود از «ابدال خان»، عبدالمظفرخان بهادرالملک بود که برادر میرزا آقاخان بود و تا چند سال پیش حیات داشت.

۱. البته امروز بیش از شصت سال می‌گذرد! بین دنیا چطور می‌گذرد؟

چندی قبل که کتاب اندیشه‌های میرزا آقاخان را دیدم، از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم، چه قسمتی از آرزوهای چندین ساله خود را برآورده یافتم، زیرا همیشه بدین امید بودم که کسی یا کسانی، درباره این پیش‌گام و پیش‌رأی بزرگ آزادی و آزادیگی - چنانکه درخور اوست، دست به قلم ببرند. متأسفانه این بنده با قلم ناتوان خود، هر چند کم‌ویش یادداشت‌هایی ناقابل در باب کرمان چاپ و منتشر کرده است، اما حق را باید گفت که حق این بزرگ، و همکار همخون هم‌تیغ او، یعنی شیخ احمد روحی را، ادا نکرده است.^۱

تحقیقات آدمیت در باب میرزا آقاخان که براساس اصول تاریخ‌نگاری جدید تدوین یافته و مستدل و مستند است، فصلی بزرگ از تاریخ اجتماعی کرمان و حتی ایران را روشن می‌کند.

از قضا در همین روزها کتاب دیگری به قلم آقای عبدالحسین صنعتی‌زاده کرمانی تحت عنوان روزگاری که گذشت منتشر شده که صرف‌نظر از نحوه بیان و شیوه تدوین کتاب و سایر مشخصات - که البته با کتاب آدمیت تفاوت ماهوی دارد، از جهتی حائز اهمیت است - زیرا آن نیز مربوط به تاریخ اجتماعی دوران اخیر کرمان می‌شود و هر دوی این کتابها چون از جهتی با هم وجه تشابهی و ارتباطی می‌توانند داشته باشند، من بی‌موقع ندانستم که گفتگویی در باب هر دوی این کتابها در یک مقال بکنم، شاید هم این مقاله «تنگ و تژش» بنده، در حکم «کوچه آشتی‌کنان» باشد که دو کتاب مذکور ناچارند از آن بگذرند و ناچارند به هم سلام و علیکی بکنند و کدورت را از دل ببرند.^۲

فصول کتاب آدمیت در باب میرزا آقاخان شامل سرگذشت آوارگی و آثار او، فلسفه مادی و اصالت طبیعت، علم اجتماع و حکمت ادیان، تعقل تاریخی و هنر و فن شعر و نویسندگی، و تأثیر تمدن غربی و نمونه‌هایی از نامه‌ها و آثار اوست - و به حق تاکنون کسی به این دقت و ظرافت نه‌تنها میرزا آقاخان، بل هیچ یک از رجال متفکر دوران اخیر ایران را چون آدمیت نشناسانده است.^۳

۱. این نکته را سالها پیش، یک دوست نادیده تبریزی (اکبرزاده؟) برای من نوشته بود که باستانی هاریزی می‌رود در تبریز در کنگره خواجه رشید شرکت می‌کند و کوشش می‌کند که وقف‌نامه خواجه را دولت از متولی آن بخرد، ولی اصلاً از هیچکس نمی‌پرسد که این هم‌شهری ما میرزا آقاخان که سرش را به تهران فرستادند - جسدش در کجای تبریز به خاک رفت؟ حق با این تبریزی خواننده کتاب‌های من است.

۲. این مقاله را در معرفی کتاب آدمیت، در مجله وحید به چاپ رسانده‌ام. آدمیت در آن کتاب اظهار داشته بود که کتاب‌های صنعتی‌زاده از میرزا آقاخان بردسیری است - حرفی که من با احتیاط تمام، از کنار آن رد می‌شوم. ۳. بعدها فهمیدم که یک مقاله انتقادی بسیار دقیق به قلم مستعار «ر. پنداره» در مجله فرهنگ رشت، هفتاد هشتاد سال پیش چاپ شده در نزدیک به صد صفحه، که اگر سن آدمیت اجازه می‌داد، می‌گفتم، آن را، هم او نوشته است! (رجوع شود به مقاله نگارنده در یادنامه ابراهیم فخرایی، در احوال شیخ‌الملک سیرجانی).

یک نگاه به دوران تاریخ کرمان بعد از آقامحمدخان قاجار (قتل ۱۲۱۱ ق = ۱۷۹۷ م) این نکته را - به قول استاد دکتر صدیقی - در ذهن ما خطور می دهد که در کرمان - در این برهه از زمان - یک جنبش، یک طوفان، یک هیجان عظیم فکری و تعقل اجتماعی وجود داشته بوده است.

بحث در علت پیدایش این حالت را مقالات مفصل باید. دکتر آدمیت به این بحث توجهی نداشته و محیط اجتماعی آن روز کرمان را اصولاً مورد بحث و توجه قرار نداده است - و بلافاصله به سرگذشت آوارگی میرزا آقاخان پرداخته و مختصری در باب تحصیلات مقدماتی او بیان داشته است.

در این مورد گله بنده اینست که حقیقتاً می بایست دکتر به مقدمه تاریخ کرمان، و جغرافیای کرمان، و مقدمه آثار پیغمبر دزدان، و فصولی از کتاب خاتون هفت قلعه در باب کرمان، و مقدمه فهرست کتب خطی امام جمعه کرمان، و مقدمه بر صاحب بن عباد بهمینار - که توسط این بنده نوشته شده است - گوشه چشمی می افکنند، نوشته های بنده گرچه بسیار ناقص و نارساست و لکن به هر حال دورنمایی از محیط روزگار میرزا آقاخان را مجسم می کند و در مثل هم گفته می شود که: مردم، چای سیاه تلخ را به خاطر ریش سفید قند می خورند.

موج های اندیشه

بدبختانه هیچکدام از ۱۲ کتابی که بنده در باب کرمان تصحیح یا تألیف کرده ام مورد توجه حضرت دکتر قرار نگرفته و شاید هم از آن جمله مطالبی تصور شده است که در مقدمه کتاب خود در باب آن نوشته اند: «بعضی مطالب را که در مآخذ درجه دوم به طور پراکنده منتشر شده اند، خواندم - اما این دسته از نوشته ها تا حدی اعتبار دارند که مورد تأیید مدارک اصیل قرار گیرند، و گرنه به درد کار ما نمی خورند»^۱.

ولی قاعده باید قبول کرد که محیط اجتماعی زندگانی میرزا آقاخان را به هر حال بدون توجه به تواریخ محلی زمان او - هر چند این کتابها ناقص باشد - نمی توان نوشت. باری، همان طور که گفتیم، محیط علمی و جهش اندیشه های دینی و اجتماعی و ذوقی، در قرن سیزدهم در کرمان، چنان هیجان انگیز و جذاب بود که مردی مثل حاج ملاهادی سبزواری را واداشت که برای درک کیفیت آن بطور ناشناس به کرمان بیاید و، شش ماه، در حجره مدرسه معصومیه جاروکشی کند و محضر درس ها را بسنجد و بعد

به سبزوار بازگردد.^۱

حالا یا باید عوامل متعدد را در نظر گرفت، یا باید یک جریان غیرعادی را دخیل پنداشت - و یا هم مثل صنعتی‌زاده اعتقاد پیدا کرد که رجال متفکر آن روزگار - مثل آخوند ملا محمد جعفر کرمانی استاد میرزا آقاخان «... به واسطه برخورد به مسافر تازه ورودی» به کرمان، و مباحثات علمی، مجذوب آن شده و تغییر عقیده می‌دادند و درس و بحث حاج محمد کریمخان را گذارده و به خواندن مثنوی مولانا و تفسیر کردن اشعار آن کتاب دل می‌بستند... و عده‌ای از مردمان باذوق و منورالفکر و عارف مسلک به او گرویده، همه روزه در مجلس درسش حضور پیدا می‌کردند.^۲

اتفاقاً این مسافر تازه‌وارد ناآشنا نیست، او معلم میرزا آقاخان هم بوده، چه، میرزا آقاخان، حکمت ملاصدرا و شیخ احمد احسانی را نزد حاجی سید جواد شیرازی^۳ معروف به «کربلایی» خوانده، حاجی کربلایی در آن زمان قریب ۸۰ سال داشت و میرزا آقاخان به قول خودش «ذات مبارک او را، در قرب سن هشتاد، خدمت رسیده»^۴، اما اینکه چه عواملی پیش آمده تا میرزا آقاخان «... در آن قربت، از کربت جور ایام، راه غربت پیش گرفته»^۵ باز هم باید در تجسس علل بسیار بود.

۵۶۴

شیر در روی بازو

نباید فراموش کرد که ناصرالدوله عبدالحمید میرزا در کرمان وسایل تکفیر میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی را فراهم کرده بود و حتی، آنطور که مشهور است، پیش آقا سید زین‌العابدین (پدر حاج سید یوسف) و آقا باقر (پدر حاج میرزا علیمحمد و پسر آخوند ملا علی کور)^۶ رفت و گفت حکم قتل میرزا آقاخان و شیخ احمد و آقا ابراهیم

۱. مقدمه نگارنده بر فهرست کتب خطی امام جمعه کرمان، ص «ز». همچنین سخنرانی نگارنده در مجلس بزرگداشتی که دانشگاه کرمان برای مخلص فراهم آورد. (شهریور ۱۳۵۶ ش / سپتامبر ۱۹۷۷ م.) این راه هم عرض کنم که در طول تاریخ، بسیاری از بزرگان، دوران مهله‌النظر خود را در کرمان گذرانده‌اند - همیشه یک حال و هوای معنوی در فضای روحانی کرمان، موج می‌زده است. (بازگاه خانقاه، ص ۹۹ و ۳۱۸ و ۳۴۶).

۲. روزگاری که گذشت، ص ۱۷.

۳. این غیر از آقا سید جواد شیرازی امام جمعه معروف کرمان است. و گمان کنم در اسم کوچک او، آقای

آدمیت. مختصر استنباهی کرده‌اند. ۴. هشت بهشت، ص ۲۸۰.

۵. اندیشه‌ها، ص ۵.

۶. هر چند در باب آخوند ملا علی اعمی، وزیر گوید «به پشیزی حکم مشیزی می‌دهد». (جغرافی وزیری). ولی من، به این صراحت چنین اعتقادی ندارم. باید رفت و خرده حساب‌های وزیر را دید! آخوند، جدّ خاندان مروی است - چه اصلاً از هرات به کرمان مهاجرت کرده بود.

وحیدالملک و حاجی اکبر کُر را باید صادر کنی؛ آقا باقر جواب داده بود: یزدی‌ها به عنوان بانی‌کشی جمعی را از میان بردند، ببینیم روی بازوی آنها چه شیری می‌کنند تا ما هم اینکار را بکنیم؟

آقا سید یوسف می‌گوید: شما بنویسید یا ننویسید اهمیت ندارد، چه، آخوند ملا محمد صالح قبلاً این حکم را داده است.^۱

شیخ احمد و میرزا آقاخان برای جلوگیری از تکرار حادثه یزد، شبانه راه اصفهان پیش گرفتند.

ظل‌السلطان مشروطه‌خواه

مطلب دیگری که باید بدان اشاره شود، وضع دربار ظل‌السلطان در اصفهان بوده است. که اصفهانی‌ها می‌گفتند: «ظل‌السلطان یک پوره از شاه کوچک تِرسا» (یعنی کوچک‌تر است). این مرد با همه خشونت‌ها و سخت‌گیربهایش یک حقی به گردن مشروطه دارد.

او، یکی از جهت رقابت با برادرش مظفرالدین میرزا ولیعهد، اصلاً با مخالفان او - که مشروطه‌خواهان باشند - اغلب روی موافق نشان می‌داد، و یکی دیگر از جهت نوع

۱. آخوند ملا محمد صالح، روحانی مورد اعتماد و مشیر و مشاور ناصرالدوله، در حکم راسپوتین «عجارت نسترن» بود و در ناصرالدوله تأثیر فراوان داشت، علاوه بر آن خود ناصرالدوله نیز تظاهرات مذهبی تند داشته است. این روحیه مذهبی در وصیت‌نامه‌های او کاملاً آشکار است و سخت‌گیری او در مرادری، مثل واقعه آقا محمد گل‌سرخ‌ی شدت رفتار او را می‌رساند. این آقا محمد پسر آخوند ملاحسین که روحانی روضه‌خوانی بود، برای خودش، و گاهی در مجامع بسیار خصوصی، نی می‌زد - و نی را در حد استادی می‌نواخت. بسا کسان که شبها به آواز نی او به خواب رفته بودند. ناصرالدوله شبی پس از روضه از او خواست که برایش نی بنوازد و آقا محمد نی نواخت - چندان که ناصرالدوله بی‌تاب شد. پس به آقا محمد گفت: نی زدن تو در لباس روحانیت و با عبا و عمامه خلاف شأن طبقه روحانی است، و بعضی روحانیون در این باب به من تذکراتی هم داده‌اند. بنابراین از فردا صبح با باید عمامه را برداری و با لباس عادی بیایی در آبدارخانه من خدمت کنی و نی نواز خاص من باشی، و یا اینکه دیگر لب به نی زنی، وگرنه خواهم گفت که لبانت را به هم بدوزند! آقا محمد، هنرمند کم‌نظیر، شق دوم را انتخاب کرد و تا پایان عمر لب به نی نزد - بدین طریق که همان روز انگشتان خود را عمداً در منقل آتش فرو برد و تظاهر کرد که به علت اشتباه، دستش در منقل آتش کنار رختخواب غلطیده است، و این برای این بود که به بهانه سوختگی انگشت، از نی زدن مدتی معذور باشد تا ناصرالدوله احضارش نکند. ولی از بدبختی این سوختگی تا آخر عمر همراه او بود. پس از مرگش نی مخصوص او را به ۵۰ تومان آن روز فروخته بودند. بنده این نی را دیده‌ام و گویا اصلاً متعلق به کریم خان زند بوده، و به عنوان جایزه به نی‌زن خاص کریم خان، و سپس به آقا محمد منتقل شده و بر روی آن به خط خوش، «بشنو از نی...» را نوشته‌اند. نی در دسترس مرحوم علی پولادی بود. (نای هفت بند، ص ۳۶۴). فرار بود ناصرالدوله، بی‌بی فرخنده دختر آخوند ملا محمد صالح را هم به زنی بگیرد - که صورت نگرفت. (فرمانفرمای عالم، ص ۲۸۶).

تربیت و تأثیری که معلمینش در او کرده بودند - مثل سراج الملک و حاج مشیر - که مردی روشنفکر و چیزفهم بود - به همین علت، دم و دستگاه او مرکز روحانیون خوش فکر و نویسندگان و ادبای تازه جو و خوش مسلک بود، و میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی هم در دستگاه او جا گرفتند - و بعداً مجدداً اسلام هم.

شاید تعجب کنید، اگر بگویم، یکی از بهترین استدلال مزایای حکومت مشروطه را ظل السلطان کرده است - آن هم پیش از انقلاب مشروطیت ایران، و برای شما تازگی دارد وقتی که این حرفها را از ظل السلطان می شنوید:

«... تا سلاطین اسلام، پارلمنت نداشته باشند و سلطنتشان به قانون سلطنت اروپا نباشد و مشروطه، ولو کأَنُّ بهتر از انوشیروان باشد و عادل تر، عدل شخصی به کار سلطنت نمی خورد: عدل پارلمنتی و عدل مشروطه به کار می خورد... هر قدر پادشاه شخص عادل باشد - زیاد از قصر سلطنتی و حواشی خارج نخواهد شد آن عدالت، اما این عدالت اگر مخلوط باشد با پارلمنت مشروطه و قوانین، عالمگیر خواهد شد - و هر قدر پادشاه ظالم باشد از حدّ خودش تجاوز نخواهد کرد.

اندکی پیش تو گفتم غم دل، ترسیدم

که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است»^۱

وجه المصالحه بنی اعمام

لابد کسی که سالها هم نشین و همدم و «ایشک آقاسی» او میرزا آقاخان بردسیری و مشیرالملک باشد، گاهی این گونه هم، فکر تواند کرد!
اما ناصرالدوله نمی توانست وجود میرزا آقاخان را در دستگاه ظل السلطان تحمل کند، نامه ها نوشت و طرد او را خواست - و ظل السلطان هم پذیرفت.

میرزا آقاخان شاید خیر نداشت که حکومت کرمان هم ظاهراً از ناصرالدوله و باطناً از ظل السلطان است و او اصلاً حکومت کرمان را در ازای یک روز خدمت شکار در شکارگاه عراق و بروجرد، برای ناصرالدوله از شاه درخواست کرده بود. خود ظل السلطان می گوید:

۱. سرگذشت مسعودی، ص ۲۶۱ و ۷۹، جاب سنگی، ظل السلطان در خاتمه کتاب می نویسد: «امروز که سنه ۱۳۲۴ هجری و سنه ۱۹۰۶ مسیحی است، بلاد کاشغر و ختن در دست چینی هاست و تمام ماوراءالنهر تا عشق آباد و مرو و خراسان و خجند و تاجکند و تمام سیبری در دست قدرت اعلیحضرت امپراطور روس است - تا خداوند چه بخواهد و چه پیش آید». (ص ۳۶۸).

«... صورت ناصرالدوله را بوسیدم و به او گفتم در عوض این خدمت که این سفر عراق به من کردی، ان‌شاء‌الله حکومت کرمان را بالاستقلال از حضور ولی‌نعمت تاجدارم و پدر بزرگوام برای تو خواهم گرفت»^۱ و چنین کرد. معلوم بود که در چنین موقعی میرزا آقاخان وجه‌المصالحة قوم و خویشی پسرعموها خواهد شد. اصولاً میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی تا پایان کار همه جا وجه‌المصالحة بودند - و آخرین کسی که از وجود آنها استفاده کرد سلطان عثمانی بود. بنایی که میرزا آقاخان و شیخ احمد می‌خواستند پایه بگذارند پایه‌اش بر آب بود؛ مسأله ایجاد حکومت و اتحاد اسلامی توسط این دو نفر، به کمک سید جمال‌الدین، طرحی جالب، به نظر می‌رسد - امری که در هیچ روزگاری امکان‌پذیر نتواند بود.

اتحاد اسلام میرزا آقاخان

میرزا آقاخان به هیچ دینی ابقا نکرد و حتی با اینکه خود داماد صبح ازل بود - در آخر کار ازلی هم نماند و مریدان میرزا حسینعلی هم با او دشمن بودند و می‌گفتند «منافق مزور و دهری مذهب است و پایش به هیچ جای بند نیست»^۲ و خودش هم «ارباب دهریه و طبعی و زندقه و الحاد و قائلین به ایاحه و اشتراک را داناترین مردم، و صاحب حیس نورانی می‌دانست»^۳ و برین پایه فکری، او می‌خواست اتحاد اسلامی را ایجاد کند و با این ریش به تجریش برود!^۴

از میرزا آقاخان بعید نیست: زیرا هر چند پدرش آقا عبدالرحیم مشیزی اهل علم و عرفان - و به سلسله اهل حق تعلق داشت^۵ اما نباید فراموش کرد که مذهب قطعی اهل حق بردسیر توسط مؤلف جغرافیای کرمان این‌طور توجیه شده است^۶: «سوخته چال: متصل به دهات کوهستان بردسیر، هوایش در کمال برودت، و آبش از چشمه و رودخانه و به نهایت عذوبت، اگرچه شرمه‌ای قلیل درینجا توطن دارند، مذهب همه آنها علی‌اللهی است».

۱. سرگذشت مسعودی، ص ۲۸۴.

۲. اندیشه‌ها، ص ۱۳۲.

۳. این شعر عجیب منسوب به اوست:

کاری که با خداست میسر نمی‌شود ما خود خدا شویم و برآریم کار خویش

۴. حیس نورانی، مفصود حکمت خسروانی است که بر پایه جنگ نور و ظلمت پایه‌ریزی شده.

۵. اندیشه‌ها، ص ۱.

۶. جغرافیای کرمان، تصحیح نگارنده، چاپ چهارم، ص ۲۶۳.

اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی

نوشته

فریدون آدمیت

ژوئیه، گاه‌علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی



انتشارات پیام

تهران، ۱۳۵۷

دور تسلسل هندوها

سپس مرحوم وزیر در باب مذهب مردم سوخته چال بردسیر گوید: «... خودشان اهل حق گویند. در بلوک بردسیر عرض شد که مذهب مردم کوهستان آن بلوک همین مذهب است. ولی از اعتقادات و اعمال آنها چیزی نوشته نشد، اینجا مختصری، طمعاً للایجاز، عرض می شود:

«ابطل و مهمل ترین مللِ مردوده است، و به هیچ قانونی راست نیاید. مخالفت با عقل و نقل دارد. یک نفر اهل اصطلاح هرگز درین زمره ضالّه نبوده، می گویند: علی خداست و صانع و خالق جز او نیست: اما نه علی ابن ابی طالب - که داماد حضرت رسول (ص) بود - [بل] علی که پسر عمران بوده است، پیر موسی و [پیر] داودی و پیرزین قلمی - که موضوعش جعل است - و بعضی اکراد و الوارِ حلوان و لرستان و همدان او را پیشوای دین دانند - اینان نیز همان اعتقاد دارند. معاد را هم به طور تناسخ قائلند - نه به قاعدهٔ رَسَخ و فَنَسَخ و تَنَسَخ و مَنَسَخ، و دور و تسلسل - که هنوز و بعضی دیگر علیهم اللعنة معتقدند، زیرا که آن قدر هم در اصطلاح اطلاع ندارند، همین قدر می گویند که هر کس مُرد به همین عالم خود مراجعت کند. فروع آنها به هیچ عبادتی اتیان نمی نماید - سهل است، که نماز و روزه را معصیت - بلکه کفر می دانند، هیچ چیز را نجس نگویند.

«از استنجا و استبراء تبراء جویند، ظلم (۲) که قبح عقلی دارد نزد آنها ممنوع نیست، عبادت آنها آن است که در بعضی از روزها یا شبها یک گوسفند یا بیشتر - آبگوشت پخته، مرد و زن در یک مجلس، بدون برهیز حاضر شده، رئیس، سه تازی یا ژبایی بدصدای می زند و به لحن کردی و لری اشعاری بی معنی می خواند، و سایر وجد و حالی کرده بعضی گریه، و برخی رقص، و چند نفری را غش طاری می شود.

«اگر ذغال پیدی در مجلس حاضر باشد که آتش کرده باشند - رئیس برداشته به بدن خود مماس کند، بعد آبگوشت را به مجلس آورده، مرشد با دست خود به هر نفری

۱. وقتی در گت برگ سوختن بودم، یک روحانی عالیقدر گُرد - که گوران بود و سه تاز می نواخت و خوش می خواند - و شبی مجلس را گرم کرده، بر سیل گلابه به من گفت: شما یک لحظه ذغال پید گذاخته را در دست بگیرید و بعد این مطلب را بنویسید. من گفتم: اولاً نوشته من نیست، نوشته صد و بیست سال پیش است - و نقل کفر هم دلیل کفر نیست - ثانیاً من خود هرگز کرامات اهل سلوک را انکار نمی کنم - ولی متن یک کتاب قدیمی را که نمی شود تغییر داد. ثالثاً چیزی را که امروز هم مردم به رأی العین می بینند - به حرف وزیر نمی توان انکار کرد. وزیر یک کرمانی منتسب به شیخیه بوده است و بر همین اساس با صوفیه هم میانه ندارد و پیغمبر دزدان - عارف خوش سخن را هم مسخره می کند. این حرفها هیچ ربطی به گورانها و مراغی های امروز ندارد. تبلیغات قدیمی هاست و اغلب بی اساس و با تعصب مذهبی آمیخته است. علاوه بر آن، وزیر، آن را نتیجه تأثیر فرهنگ هندی می داند - نه گُردی.

قدری گوشت با یک قرص نان می دهد. گویند اگر هنگام خوردن غذا شب باشد، چراغ را مُنطفی سازند!»

یک نکته وزیری درین بحث خود مطرح می کند و آن دور تسلسل هنود و تناسخ است. این همان چیزی است که من عقیده دارم بسیاری از مسائل فرهنگی بعض طوایف کرمان به هند ارتباط پیدا می کند و اصل کلمه کرمان را از «کار ما» شناخته ام.^۱ به شاگردی ها هنوز لهجه دراویدی دارند.

در واقع، به حساب وزیری، اینها را - و البته نه همه مردم سوخته چال را - باید بقایای همان قوم شیوعی و بدمذهبانِ مزدکی زمانِ انوشیروان دانست - که با اینکه قلع و قمع شدند باز هم روح آنها در بابکیان و خرم دینان بعد از اسلام حلول کرد. سمعانی در باب آنها گفته بود:

«... خرمیه از طایفه باطنیانند و هر چه میل ایشان بدان باشد بکنند، و این لقب از آنست که محرّمات را مباح دانند و از خَمَر و سایر لذّات و نکاح ذوات المَحارم و آنچه لذت برند روا دارند - و ازین جهت به مزدکیان از مجوس شبیه اند که در ایام قباد بیرون آمدند و تمام زنان را مباح کردند...» و باز گوید: «هر سال شبی دارند که زنان و مردان گرد آیند و چراغ را خاموش کنند^۲ و هر مردی که به زنی دست یافت از آن اوست».

مهمتر از همه اینها این است که سمعانی در الانساب، مزدک را اهل نساء نرماشیر می داند.

عجیب اینست که همین حرفها را در باب اسماعیلیه - لابد فرقه قرمطی آنها - نیز زده اند و گفته اند: «بعبدون الفرج من امرأة مخصوصة تجلس علی منبر و يتقدّم كلّ واحد فی نوبته و يسجد لها... و لهم فی (۹) بیت، يُعلقون ابوابه و يُطفئون المصابیح و یفتحون باب البیت فتدخل عليهم نساء القرية فیأخذ كل واحد منهم المرأة التي يعثر فصله بها و یضاجعها، فتارة تكون اخته و تارة تكون امه...»^۳

چون این عبارت تقریباً زبان بین المللی دارد، ظاهراً احتیاج به ترجمه آنها نیست، این حرفها را همیشه در باب فرقه های تندرو زده اند و می زنند و قصه «چراغ کش» ها و «چراغ پف» ها از مهمترین وسایل تبلیغ علیه این گونه فرقه ها حتی در ترکیه امروز بوده و هست.^۴ بنده درینجا می خواستم اشاره کنم که شاید این سرگردانی فکری میرزا آقاخان

۱. شمی در طوفان، ص ۳۰۷.

۲. منجم الصرمان، ج ۱، ص ۳۰۱.

۳. و انوشیروان نیز از همین راه به قتل مزدکیان پرداخت. فردوسی محتاطانه نصیحت می کند:

۴. در ترکیه آنها را «چراغ خاموش کن» می خوانند.

تأثیری از مطالعه فرقه‌های سوخته چالی است - که ظاهراً امروز دیگر وجود ندارد - و البته ارتباط و تعلیم‌گیری او از بعض ملایان زرتشتی که در کرمان، معلم او بوده‌اند.^۱

تقویت و تحریک اقلیت‌ها

اما مطلبی که می‌خواستم بدان اشاره کنم اینست که همیشه همسایگان ما - برای تضعیف قدرت مرکزی ایران - از تقویت اقلیت‌ها خودداری نداشته‌اند. ما می‌دانیم که تشوفیل امپراطور روم از کسانی بود که همیشه بابک خرمی را تأیید می‌کرد تا علیه خلافت عباسی، آذربایجان را مستحکم نگاه دارد، و حتی در آخرین روزهایی که بابک با سه چهار تن همراهان مادینه و نربنه ناچار به فرار شد، قصدش این بود که از طریق ارمنستان به نزد تشوفیل برود، منتهی سهل سنباط ارمنی به بابک گفت: حالا رفتن تویی فایده است، زیرا تشوفیل آن روزها که با تو عهد و پیمان می‌بست، می‌دانست که هزاران هزار مردم آذربایجان پشت سر تو هستند، مطمئناً حالا که تک و تنها نزد او می‌روی - اول کاری که خواهد کرد اینست که ترا تحویل معتمضم خواهد داد و در عوض امتیازاتی خواهد گرفت! (همان معامله سیاسی که امپراطور عثمانی در تحویل دادن میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و خبیرالملک کرد - و سید جمال‌الدین را هم به روایتی مسموم نمود).

باز می‌دانیم که قرامطه و اسماعیلیه را مصری‌ها و خلفای فاطمی تقویت می‌کردند که دولت عباسی را ضعیف کنند و تشکیلات باطنی‌ها یک مرکز فعالیت برای خلفای فاطمی شده بود.

باز می‌دانیم که حروفیه و نقطوی‌ها را هم در زمان صفویه پادشاهان هند تقویت می‌کردند،^۲ روزی که شاه عباس دست به قتل عام نقطوی‌ها زد نخستین اعتراض را پادشاه هند، جلال‌الدین محمد اکبر، به شاه عباس فرستاد،^۳ و بایبه و ازبیه را هم

از آن پس بکشتش به باران نیر / تو گر باغشی راه مزدک مگیر

۱. عبور حسن صباح از کرمان (۴۷۳ هـ = ۱۰۷۰ م) و دعوت او نباید زیربنای پیدایش افکار اسماعیلیه تندرو شده باشد. اسماعیلی‌های امروز شهربابک اصولاً ارتباطی با این افکار ندارند و اصولاً قرمطی‌ها به گمان من مأمور خراب کردن اسماعیلیه - و به قول اطلاعاتی‌ها «نفوذی» بوده‌اند.

۲. نقطوی‌ها هم که «مادر و برادر و خواهر و پسر و دختر و تمام منہیات را مباح می‌دانستند» (نقطویان، تألیف دکتر کیا، ص ۱۵) تنها گروهی اندک بعد از قتل عام جان به‌در برده و به هند گریختند. از شعراء، حیاتی گیلانی (کاشانی؟) را می‌شناسیم که به جرم نقطوی بودن زندانی شد و سپس به دربار جهانگیر شتافت. (زندگانی شاه عباس اول، ص ۹۰۷) و بنده گمان کنم که مسیحای کاشی و غزالی مشهدی هم چنین وضعی داشتند که فرار کردند. (رجوع شود به فصل «مدنیت، کولی دوره گرد هرجایی» در کتاب نون جو).

۳. متأسفانه باید اذعان کرد که در دوران صفوی دو گروه بزرگ اندیشمندان از ایران مهاجرت کردند: علما و

عثمانی‌ها و روس‌ها تقویت کردند، و حتی مشروطه‌خواهان را هم - نه برای خود مشروطه - بلکه برای تضعیف سلطنت قاجار، و این نوع تقویت اقلیت‌ها همیشه ادامه داشته است. البته این یادداشت‌ها هرگز از اهمیت فداکاری این اقلیت‌ها نمی‌کاهد و هرگز تندروی‌ها و آدم‌کشی‌ها و شمع آجین کردن‌ها و نسل‌کشی دیکتاتورها را توجیه نمی‌کند. قتل عام هم البته هیچ وقت ریشه عدم رضایت را نخواهد کند. یکی که باقی بماند - همان پرچم را به دست خواهد گرفت.^۱

بیچاره شیخ احمد روحی که باور کرده بود خلیفه عثمانی برای وحدت اسلامی و طرفداری از آزادیخواهان با این سه تن همراهی داشته و حتی از زندان طرابزون به مادرش می‌نویسد:

«... روز بعد از حرکت ما معلوم می‌شود که ما که بوده و مصدر چه خدمت شده‌ایم؟ امر تلگرافی قبل از ورود به اینجا به توقف ما در طرابزون صادر شد که بعد ما را به اسلامبول عودت دهند - و کنون سه ماه است در نهایت احترام از ما نگاهداری نموده، و چهار نوکر به خدمت ما گماشته، و در هتل بسیار اعلائی منزل داده‌اند - تا اینکه چند روزی گذشته باز ما را به اسلامبول عودت بدهند».^۲ هنوز که هنوز است شیخ احمد در انتظار مراجعت مانده، چه ما می‌دانیم که به جای اسلامبول، آنان را در مرز تحویل مأمورین محمد علی میرزا دادند!

در باب شیخ احمد روحی - این دیگر از عجایب است که پسر آخوند ملا محمد جعفر ته‌باغ‌لله‌ای در این راه‌ها با میرزا آقاخان همراه شود و زیر هرچه هست و نیست بزند و اعتقادات او را باور کند و به قول آقای آدمیت «او و آقاخان از متفکران نام‌آور ازلی به شمار بروند».^۳

موضوع این است که این شیخ احمد روحی فرزند یکی از روحانیان بنام و مشهور کرمان بود: پدرش آخوند ملا محمد جعفر ته‌باغ‌لله‌ای مردی عارف و متقی به شمار می‌رفت. او ابتدا از مریدان حاج محمد کریم خان رئیس طایفه شیخیه بود و بارها راه

فهای محدث سنی به عثمانی رفتند و به جای آنان جیل عاملی‌های منعصب شیعه و ایلات قلدر و سیل کلب قزلباش از عثمانی به ایران آمدند، کمی بعد از آن نیز جمعی دیگر از شعراء و اهل فکر به اتهام بستگی با نفطوی‌ها ناچار از مهاجرت به هند شدند و به جای آنان، اعضا، کمپانی هند شرقی، ایران را دریافتند.

۱. و باز این پناهندگی‌ها، نمی‌کند اصول انسان‌دوستی و حفظ حقوق بشر، همسایگانی را که به هر حال منتی آواره را پناه داده‌اند.

۲. رجوع شود به مقاله نگارنده در مجله یغما، جزر و مد سیاست و اقتصاد در امپراطوری صفویه، سال ۲۰، ص

۵۲۱، و کتاب سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ۳. اندیشه‌ها، ص ۲۸۰.

لنگر را برای حضور خدمت «رُکنِ رابع» پیموده بود، حتی گویند «روزی در لنگر، مرحوم حاج محمد کریم خان روضه‌خوانی داشته، به واسطه آنکه یکی از تیرک‌های چادر کم بود و به این واسطه نزدیک بود روضه‌خوانی به تعویق افتد، آخوند ملا محمد جعفر از لنگر تا شهر کرمان که مسافتش شش فرسنگ است، پیاده آمد و به اتفاق چند نفر مرید دیگر آن تیرک را مسافتی بر روی شانه‌های خود گذارده، سپس به لنگر می‌برند - و این را از فرط ارادت و اخلاص انجام داده بود.

چرا مردم را معطل کنیم

آخوند ملا محمد جعفر ناگهانی از شیخیه برگشت. این تغییر مسلک را صنعتی‌زاده نتیجه «برخورد به مسافر تازه ورودی به کرمان» می‌داند، این مسافر تازه‌وارد باید غیر از حاجی کربلایی و احتمالاً همان محمد علی بارفروشی باشد که از حروف حی و ملقب به قدوس بود و از طرف باب به عنوان رسالت نزد حاج محمد کریم خان و حاج آقا احمد و آخوند ملا محمد جعفر آمد، و آخوند - چنانکه معروف است - رسالت او را رد نکرد.^۱ اما من شنیده بودم که یک وقتی حاج محمد کریم خان به آخوند ملا محمد جعفر گفته بود: «صدای زنگِ قاطرهای امام زمان را می‌شنوم!» و چند شب بعد اضافه می‌کند: «آخوند، چرا مردم را بیخود معطل کنیم، بیا تا هر چه را که باید به آنها بگویم - بگویم!» آخوند ملا محمد جعفر بلافاصله عمامه خود را بر زمین زده و می‌گوید: دیگر آب ما و شما به یک جو نخواهد رفت، سپس نعلین را زیر بغل گرفته چنان با سرعت از باغ لنگر خارج می‌شود که بیرون ده لنگه کفش را پوشیده به کرمان راه می‌افتد.^۲

از آن روز اختلاف شدید میان حاج محمد کریم خان و آخوند پیش آمد، و چون حاج

۱. در باب جواب حاج آقا احمد و حاج محمد کریم خان باز صحبت خواهیم کرد.

۲. حاشیه فرماندهان کرمان، تصحیح نگارنده، ص ۸۸. حاج سید محمد باقر شریف طباطبایی هم که رئیس و پایه‌گذار شیخیه همدان و نائین و جندق است - و هموست که به خاطر او واقعه کشتار همدان و زدو خورد با ملا عبدالله بروجرودی و آخوند ملا محمد رضا شش انگشتی پدید آمد - این سید محمد باقر با آخوند ملا محمد جعفر هم‌کلاس و همراه و جزء مرده حاجی محمد کریم خان بوده، و علاوه بر آن «به مجالست جمعی دیگر دعوی بابت میرزا علی محمد شیرازی به سمعش رسیده تا آن که به عزم زیارت مشهد مقدس رضوی مسافر گشته و بعد از تشریف به آن خاک پاک معلومش گشته که ملاحسین بشرویه‌ای از جانب باب مرتاب در آن مکان عرش بنیان به دعوت مشغول، و جمعی را به چرب زبانی رام و... ملاحسین چون او را شناخته به طراری و زبان سیال همت و خیال بر نسخیرش گماشته...» (تاریخ عبرة لمن اعتبر، ص ۳۰۷). مقصود اینست که همانطور که مرحوم دکتر صدیقی گفته بود، یک چیزی در هوا و فضای کرمان آن روزگار می‌جوشیده که همه اینها صاحب ادعا شده بودند. حاج سید محمد باقر بعد از واقعه همدان، به جندق مهاجرت کرد، و بیشتر شیخیه جندق، «حاج محمد باقری» هستند و مدرسه مخصوص نیز دارند و یغمایی نیز یکی از آنها بود.

محمد کریم خان خانزاده‌ای بسیار مقتدر بود، کار چنان بر آخوند تنگ شد که حتی از خانه نمی‌توانست بیرون بیاید. او در اطاقی کوچک، کنار مسجد اللهوردی منزل کرده بود (این مسجد را حاج اللهوردی یزدی صرفاً برای نمازگزاری همین آخوند ساخته بود)،^۱ روزها از حجره درآمده به مسجد می‌رفت - در حالی که کسی پشت سرش نبود که نماز بخواند، و بعد به همان حجره برمی‌گشت - و حتی در همان حجره خود را شستشو می‌داد. هنوز آن حجره به «حمومو ملا محمد جعفر» معروف است. کار به آنجا رسید که حاج محمد کریم خان گفته بود: عقدهایی که ملا محمد جعفر بسته باید شکافته شود، و الا بچه‌هایی که به وجود آید اشکال دارد. او چند سال چنین مطرود و گوشه‌نشین بود، تا اینکه کیومرث میرزا عمیدالدوله به حکومت کرمان آمد (۱۲۷۵ هـ = ۱۸۵۸ م). او شاهزاده‌ای مقتدر و نوه عباس میرزا و داماد ناصرالدین شاه بود و طبعاً با حاج کریم خان هم خویشی داشت.

این نکته را هم عرض کنم که حاج محمد کریم خان از فحول علماء و دانشمندان عصر خود بود و قاجاری بودن او دیگر قدرتش را صدچندان می‌ساخت. بعضی مریدان، او را «وحدتِ ناطق» دانسته‌اند و خودش هر چند ادعایی نداشت، ولی می‌گفت: «در ایامی که مادرم به من حامله بود، خواب دیده بود که ماه از آسمان نازل شد و از جلو شانه‌ی او داخل در جوف او شد»^۲ و ما می‌دانیم که چنین ادعایی در تاریخ، تنها اسکندر داشت که می‌گفت: زویتر به شکل ماری از شکاف در، بر المیاس مادرش، داخل شد و این زن پس از آن به اسکندر حامله گردید.

ولایت تامه

در همان اوایل کار، اختلاف بزرگ میان صوفیه و شیخیه آشکار شد. آخوند ملا محمد جعفر مذاق صوفیانه داشت، علاوه بر آن، در همین روزگار، سه نامه از سید علی محمد باب به کرمان رسید: یکی به حاج محمد کریم خان، یکی به حاج آقا احمد - جدّ خاندان احمدی - و یکی به آخوند ملا محمد جعفر.

در نامه خطاب به حاج محمد کریم خان، سید باب نوشته بود: ان الکریم فی کرمان کریماً^۳ حاج محمد کریم خان کرامت نکرد و «تیر شهاب فی ردّ باب» از چله کمان خارج

۱. متولی آن مدنها مرحوم امین‌زاده بود. پدر دکتر محمد علی امینی اقتصاددان چیره‌دست مقیم پاریس.

۲. فهرست کتب مشایخ، تألیف سرکار آقا ابوالقاسم خان، ص ۸۱.

۳. شمس التواریخ شیخ اسدالله ابردگنیش، ص ۴۵.

ساخت و جواب تند داد و سید باب را رد کرد - چه عقیده‌اش بود که «بابی بودن، شیخی نبودن است»^۱.

حاج آقا احمد - که مثل بسیاری از کرمانی‌ها همیشه در این گونه امور یک نوع تساهل و مساهله داشته است - جواب داد که: علمای کرمان ولایت تامه ندارند، شما اول قضیه اصفهان و تهران را یکسره کنید، ما تابع خواهیم بود. اما آخوند ملا محمد جعفر ته‌باغ لله‌ای، جوابی نداد - و برخی این سکوت را علامت رضا دانسته‌اند.

به هر حال این مسأله برای او نقطه عطفی بزرگ بود، و اختلاف با حاجی محمد کریم خان هم کار را به جاهای باریک رساند.

در چنین موقعیتی بود که کیومرث میرزا عمیدالدوله به کرمان رسید.

هنگام ورود حاکم، حاجی محمد کریم خان به دیدن او رفت. وقتی چایی آوردند، حاجی به شوخی از نوشیدن خودداری کرد. قلیان آوردند، باز عذر خواست، قهوه نیز نخورد. شاهزاده علت را پرسید. حاجی محمد کریم خان گفت: من در کرمان از دست دو تن طلبه روزگار ندارم: یکی طلبه‌ای به نام ملا احمد که کار را به آنجا رسانده که باغ نوکر مرا هم غصب کرده و به دیگری داده است، و دیگری طلبه‌ای به نام ملا محمد جعفر که مردم را از دین به در کرده است.

عمیدالدوله شاهزاده مغرور و مقتدر که در آن روزگار بابی‌کشی، صحبت بددینی را هم شنید، پُکی به قلیان زد و گفت: پسر عمو، هم چایی بخور و هم قلیان بکش، ملا احمد را می‌گویم از شهر بیرون کنند و ملا محمد جعفر را هم روز دوشنبه سر می‌بُرند که خیال سرکار راحت باشد!

باغ نوکر شما را هم - که به دستور ملا احمد از دستش خارج شده - به او باز خواهند گرداند.

این گفتگو تمام شد. جریان ملاقات حاج محمد کریم خان و شوخی او در خارج هم منعکس شد و همه بر جان آخوند می‌ترسیدند.

۱. مکتب شیخیه، هانری کرین، ترجمه فریدون بهمنیار، ص ۱۰۱. می‌گویند حاج محمد کریم خان وقتی دعوت باب را به او گفتند، به منبر رفته، گفت: به واسطه گناه باب، در حضور مهدی (ع) بداء حاصل شد - که شاید ناهزار سال دیگر ظهور ننماید» (باب کیست؟ مدرسی چهاردهمی، ص ۱۶۴).

حاج آقا احمد کرمانی

اما ناستان باغ این بود که آقا محمد ابراهیم صندوقدار، پولی به یکی از اهالی سرآسیاب قرض داده بود (ظاهراً نود تومان) و در عوض باغ او را گرو گرفته بود، چون باغ همان روزها بیش از پانصد تومان می‌ارزید می‌خواست با این نود تومان آن را تصرف کند و خود را به سرکار آقا (حاج محمد کریم خان) مظلوم نشان داده بود. صاحب باغ دو روز پس از موعد ۹۰ تومان را حاضر کرد که بدهد. ولی آقا محمد ابراهیم قبول نمی‌کرد و منتظر بود تا حاکم جدید بیاید و به کمک او برود باغ را ضبط کند.

حاج آقا احمد مجتهد ۹۰ تومان را از داین گرفت و در محضر خود نگاهداشت و در همانجا فنگ زهن نمود و باغش را آزاد کرد. مدیرالملک کلاتر هم حکم او را اجرا نمود. این کار موجب شده بود که آن گفتگوها پیش آید و حاج آقا احمد مجتهد که یک عمر زندگی را روی گلیم پاره‌ای گذرانده و قضاوت کرده بود به ملا احمد طلبه تبدیل شود.^۱ اما وقتی قرار باشد کارها اصلاح شود، سببی پیش می‌آید که قضیه بکلی دیگرگون می‌گردد:

از سبب سازیت من سودایم از سبب سوزیت سوفسطایم
آقا محمد ابراهیم - که فکر می‌کرد کیومرث میرزا هم شاهزاده‌ای است که لابد همه جا حرف شنوی از سرکار آقا دارد، بدون توجه به موقعیت و تجبیر و تکبیر شاهزاده حاکم؛ با توجه به اینکه حاکم قول همراهی به سرکار آقا داده است، و بدون توجه به شوخی فیما بین قوم و خویش‌ها - بدون اطلاع سرکار آقا، روز بعد به باغ دیوانی رفت و برابر ایوان عمارت نسترن ایستاد و دستهایش را روی لبه ایوان گذاشت و ضمن سلام، خطاب به عمیدالدوله گفت:

- سرکار آقا فرموده‌اند حکم باغ سرآسیاب فراموش نشود!
درین مجلس، آقا سید جواد امام جمعه - داماد سرکار آقا به خواهر - نیز حضور داشته است. کیومرث میرزا ابتدا توجهی به لحن بی‌ادبانه مرد نکرد و گفت:
- به سرکار آقا سلام برسانید، و بفرمائید: البته در باب مطلبی که گفتگو شده بود پس از رسیدگی حکم خواهم داد، خاطرشان جمع باشد.
آقا محمد ابراهیم، به قول کرمانی‌ها «خلوش بازی» درآورد و با اطمینان این که سرکار آقا برای همه سرکار آقا است - با لحن بلند و با تشدد گفت:
- حضرت والا کم لطفی می‌فرمائید، سرکار آقا اگر به امام هم توصیه کنند، امام، لیم و

۱. روایت از مرحوم آقا علی پولادی - معلم.

بیم^۱ نمی‌کند، شما قول داده‌اید که باغ مرا بازگردانید.

کیومرث میرزا از کوره دررفته ضمن ادای چند فحش رکیک به آقا محمد ابراهیم و سایرین، فریاد می‌زند: بزیندا که غلامان ریخته و آقا محمد ابراهیم را با پس‌گردنی از باغ بیرون می‌کنند.

بعد کیومرث میرزا به امام جمعه رو کرده و گفت: عجب، نزدیک بود دو طلبه بیچاره یعنی ملا احمد و ملا محمد جعفر را هم از بین ببریم؟
امام جمعه گفت: دو طلبه بیچاره نه، بلکه دو روحانی بزرگ - یعنی حاج آقا احمد مجتهد، و آخوند ملا محمد جعفر - که همه مردم به هر دو اعتماد و اطمینان دارند.

تحول روحی زن و شوهر شاهزاده

کیومرث میرزا گفت: فردا عصر به دیدن هر دو روحانی خواهم رفت، و چنین کرد.^۲ و مردم کرمان دیدند کوبیه شاهزاده پر هیمنه‌ای - با آن کور شو دور شو - که از کوچه‌های تنگ ته باغ لاله گذشت و به حجره آخوند ملا محمد جعفر رفت، و کار آخوند از آن روز به بعد چنان بالا گرفت که روزها سه بار، مسجد از مأمومین پُر می‌شد و خالی می‌شد.
حاج محمد کریم خان هم بعد ازین واقعه به لنگر رفت و دیگر، تا کیومرث میرزا، در کرمان بود به شهر بازنگشت.

من، یک جای دیگر گفته‌ام که کرمان، پارکینگ زاویه مهلة النظر اهل فکر بوده است - اینجا باید عرض کنم که تنها به مزدک و سامری و سمیرامیس و بودا و ابراهیم ادهم و قطری و حسن صباح و هجویری و بشرحافی و شیخ حسن بلغاری و شیخ ابواسحق کازرونی (مرشد) و خواجه نصیر طوسی و حاجی ملاحادی سبزواری و آقاخان محلاتی و صالح علیشاه و کیوان قزوینی و زین‌العابدین شیرونی مست علی شاه و ذوالریاستین و راشد و بابارشاد و ده‌ها تن دیگر... خلاصه نمی‌شود.^۳ یعنی این دوران مهلة النظر مختص مردان نیست، و زنانی هم بوده‌اند - که در این راه به مقامات بلند رسیده‌اند که در این میان مثلاً از: سمیرامیس ملکه بابل تا خاتون قراختایی - محرر قرآن - که نسخه آن در کتابخانه مرحوم مهدوی وجود دارد - می‌شود نام برد.

در مورد حاضر در مقاله نیز باید از خانم عزیزالدوله خواهر ناصرالدین شاه نام ببرم

۱. با فتح میم، مخفف لما و بیا، یعنی برای چه؟

۲. و این کار برای این بود که شاید تبعید و تنبیه دو روحانی را در اذهان مردم منتفی کند.

۳. پارکگاه خانقاه، ص ۳۱۸.

که همسر همین شاهزاده کیومرث میرزا عمیدالدوله بود، و در کرمان، لابد با زنان عارفه، و همین روحانیون نامدار - نشست و برخاست داشته که به یکباره از این رو به آن رو شده و کل احوال شاهزادگی او دگرگون شده است.

هر چه بینی، هر چه داری، دستیار خواجگی

جمله را در آستین کن، آستین را برافشان^۱

عمیدالدوله، فرزند قهرمان میرزا در ۱۵ رمضان ۱۲۷۵ هـ / ۱۹ آوریل ۱۸۵۹ م حکومت کرمان یافت. محمد اسمعیل خان وکیل‌الملک پیشکار، و در واقع لله و راهنمای او بود. همسر او آسیه خانم - ملقب به عزیزالدوله، دختر محمد شاه بود - از عمه قزی خانم - و به عقد عموزاده خود کیومرث میرزا درآمد.^۲ بعد از دو سال، به علت اختلاف با وکیل‌الملک، شاهزاده روانه طهران شد.

خانم عزیزالدوله، در نامه‌ای که از طهران به حکیم باشی کرمان نوشته - و او میرزا حیدرعلی حکیم است - این طور از تحول و استحاله روحی خود یاد می‌کند: «... جناب حکیم باشی، از احوال ما جويا باشید لک الحمد (البته می‌بایست بنویسد له الحمد، ولی به هر حال نویسنده زن است و از او مغتفر است) صحیح و سالم هستیم و خوشوقت... باری، الآن که از برکت نفس درویشان - صحت داریم. بعضی از آشنایان طهران به من می‌گویند: در کرمان به تو چه شده است که به کلی تغییر حالت داده‌ای؟ چه تور (ص: طور) شده‌ای؟ هر چه می‌گویم - من همان بودم هستم باور نمی‌کنند. خلاصه حالت من با اهل وطن درست نیامده است. فرد شدم در میان شهر. نمی‌دانم چرا؟ خداوند این مرض را بیشتر کند... بهترین دردهاست... حاجی بی‌بی را زیاده از حد مشتاقم. نواب اشرف والا عمیدالدوله دعا می‌رساند.»^۳

به نظر من، این همان اثر نفوس کرمان است که شاه شجاع مظفری هم در نامه‌ای به برادرش از آن یاد می‌کند.^۴ برگردیم به حرف خودمان:

داعی اتحاد اسلام

شیخ احمد روحی پسر آن روحانی ته‌باغ لله‌ای بود، ولی بالاخره سروکارش همراه با میرزا آقاخان تا به آنجا کشید که داماد صبح ازل شد و آنگاه به فکر اتحاد اسلامی افتاد و

۱. از سنایی.

۲. گذار زن از گذار تاریخ، ص ۲۸۳، در متن گذار زن متأسفانه به جای کیومرث میرزا، طهماسب میرزا چاپ شده.

۳. حواشی تاریخ کرمان، ص ۵۲۸.

گفت:

داعی اتحاد اسلام

احمد روحی آمده نام

و همکاریش میرزا آقاخان هم می‌گفت:

همی خواستم من که اسلامیان	به وحدت ببندند یکسر میان
در اسلام آید به فرّ حمید ^۱	یکی اتحاد سیاسی پدید
نمیرم ازین پس که من زنده‌ام	که این طرح توحید افکنده‌ام

و سرنوشت هر دوشان هم در تبریز معین شد - بدیه معنی که محمد علی میرزا امان نداد تا آنان را به تهران برسانند، و فرمان داد در همان جا به قتل رسانند. کسی که شاهد قتل آنان بوده روایت می‌کرده که شب قبل از قتل، به دستور محمد علی میرزا، توری پر از آتش کردند و خرمنی خاکستر داغ (تُپَل) فراهم آمد. بعد، آن سه نفر - شیخ احمد و میرزا آقاخان و خیرالملک - را پیش آوردند و، زیر درخت نسترن، اول سر روحی را بُریدند - و جلاد، در حضور آن دو نفر، سر را با پنجه آهنی زیر خاکستر داغ تپاند، بعد آن دو نفر را هم به همین ترتیب سر بریدند - و به قول مرحوم قزوینی، محمد علی میرزا خود در بالاخانه ایستاده تماشا می‌کرد. سرها را برای این زیر خاکستر داغ کردند که بتوانند آنها را راحت تر پوست بکنند و پر از گاه بکنند و به تهران بفرستند.^۲

هر یک از این دو کرمانی اصرار داشت که قبل از دیگری سر به دست جلاد بسپارد - و این، ده سال قبل از مشروطه بود، و اثبات مضمون این شعر، که:

سیصد گل سرخ و، یک گل نصرانی	ما را ز سر بریده می‌ترسانی؟
ابروی کشیده ترا سنجیدیم	شمشیر، نشان دادی و، برقت دیدیم
تا ظن نبری که ما به خود لرزیدیم	گر، ما ز سر بریده می‌ترسیدیم
در کسوجه عاشقان نمی‌گردیدیم	در مجلس عاشقان نمی‌رقصیدیم... ^۳

در حاشیه این قضایا، نام چند تن دیگر هم به چشم می‌خورد:

- نخست، مردی به نام عبدال مظفر خان سرتیب - بهادرالملک - که در بردسیر به لقب ابدال معروف است و پیشوای طایفه بود. این مرد برادر میرزا آقاخان بود، اما «در واقع مادر و همین برادرش عبدال مظفر خان سرتیب، با زدو بندهای شرعی، وی را از ارث پدر

۱. مفصود سلطان عبدالحمید خلیفه عثمانی است.

۲. نلای آزادی، ص ۲۱۴؛ نای هفت بند، ص ۲۸۶. چربی آن آب می‌شد و پوست راحت تر جدا می‌شد.

۳. بازسازی مخلص است از یک بیت معروف سی صد گل سرخ... مصراع عجیبی است که با این که بی معنی است - یک مفهوم مبهمی به ذهن خواننده تحمیل می‌کند.

بعدها هر چند همسر میرزا آقاخان - دختر صبح ازل - به قنسول انگلیس هم متوسل شد که شاید املاکش را از چنگ بهادرالملک درآورد، توفیق حاصل نکرد.^۲ و بهادرالملک بیش از یکصد و ده سال «سُرّ و مُرّ» در بردسیر زندگی کرد، استاندارها و والی‌ها و رؤسای اوقات همیشه میهمانش بودند و هیچوقت سفره‌اش از ده‌ها تن میهمان خالی نبود. هر روز صبح یک تغار آب انار سر می‌کشید، و در کنار دریاچه ترشاب، بساط می‌گسترده و هر شخصیتی از بردسیر می‌گذشت لامحاله یک روز در میهمانخانه ابدال می‌گذراند - و گویا زیرزمین او هرگز از ماء العنب هم خالی نبود. والعهدة علی الراوی.

روزی هم که این مرد وفات کرد؛ آقای ناظرزاده کرمانی همشهری او که سالها وکالت سیرجان را داشت، زیر اعلان مجلس ترحیمش از «درگذشت برادر یکی از آزادیخواهان و احرار صدر مشروطه» اظهار تأسف کرد. در حالی که در جلوی باغ همین بهادرالملک، دو تن از آزادیخواهان - یعنی میرزا حسین خان «رئیس» دموکرات، و رفعت نظام بمی مشروطه‌خواه را - به دو تنه صنوبر - که بریدند و آوردند جلو خانه نصب کردند - بر دار کشیدند (بهار ۱۳۳۰ قمری = ۱۹۱۲ م) و این دو صنوبر از قضا سبز شد و سالها در پیش قلعه بردسیر خودنمایی می‌کرد.^۳

زندان یا مدرسه

- اما نفر دوم، یک پیرمرد کبر بود، پیرمردی که همیشه می‌گفت: «خداوندا کرم کردی، کرم کردی، کرم نکردی!». این مرد که حاج اکبر کر نام داشت^۴ وقتی به فکر مهاجرت از کرمان افتاد و از راه هند و مکه به اسلامبول رفت، در آنجا با میرزا آقاخان و شیخ احمد

۱. اندیشه‌ها، ص ۷.

۲. رجوع شود به تاریخ کرمان، ص ۴۸۸. زن صبح ازل به نام بدری جان خانم از اهل تفرش و خواهر میرزا آقاخان کج کلاه بود و از او دو دختر داشت: یکی رفعت‌الله خانم که زن میرزا آقاخان کرمانی شد و پس از کشته شدن شوهرش دیگر ازدواج نکرد، دیگر طلعت‌الله خانم زن شیخ احمد روحی که پس از قتل شوهرش به ازدواج حاجی مهدی امین پسر منجم‌باشی درآمد. (حاشیه اندیشه‌های میرزا آقاخان، ص ۶، مجله یادگار، ج ۵، ش ۱۰، ص ۱۹).

شیخ احمد از این زن یک دختر داشت به نام عالیه خانم که در ماغوسا زندگی می‌کرد - و چند سال پیش درگذشت - و میرزا علی آقا روحی اعلان فوت او را منتشر کرد. مرحوم تقی‌زاده یک وقت برای اربئه این زن به قنسول انگلیس در کرمان سفارش کرده بود (این حرف را مرحوم تقی‌زاده به خود من گفت) - ولی معلوم شد که چیزی قابل اعتنا نیست.

۳. رجوع شود به آثار پیغمبر دزدان، تألیف نگارنده، چاپ هفدهم، مقدمه، ص ۷۰.

۴. پدر عبدالحسین صنعتی‌زاده مؤلف روزگاری که گذشت و جد همایون صنعتی‌زاده.

روحي حشر و نشر داشت، و چون بساط آنها در آنجا درهم نوردیده شد، به تهران آمد...
یا به قول پسرش عبدالحسین صنعتی زاده... «حامل بسته‌ای از سید جمال برای حاج شیخ
هادی نجم‌آبادی بود»^۱.

یا به قول دکتر آدمیت (به نقل از دبستانی کرمانی)، پس از اعدام میرزا آقاخان
«قسمتی از کتابها و نوشته‌هایشان در اختیار میرزا علی‌اکبر گر باقی ماند... و از آن جمله
رمان دام‌گستران یا انتقام خواهان مزدک بود - که به نام میرزا عبدالحسین صنعتی زاده
کرمانی در بمبئی به سال ۱۲۹۹ شمسی انتشار یافته است»^۲ اما خود صنعتی زاده عقیده
دارد که این عقیده آدمیت صحیح نیست و پدرش در ذی‌قعدة ۱۳۱۱ هـ/م ۱۸۹۴ م یعنی
دو سال قبل از آشفته شدن وضع آن دو نفر به ایران بازگشته است.^۳

این حاج اکبرگر، در کرمان دست به یک کار عجیب زد. او قسمتی از خندق شهر را
حوالی جنگ بین‌المللی اول (۱۳۳۴ ق = ۱۹۱۵ م) گرفت و دیوار کشید، و با دست تهی،
دارالایتمی ساخت و کودکان بی پدر و بی مادر را در آن پرورش داد - تا امروز که هفتاد
هشتاد سال از تأسیس آن می‌گذرد و هزاران کودک هنرمند و کارگزار تحویل جامعه کرمان
داده است.

همان روز اول فرمانده لشکر جلوکار او را گرفت و گفت: می‌خواهیم در اینجا زندان
بسازیم. اما حاج علی اکبر جواب جالبی داده بود. او گفته بود: من می‌خواهم کاری کنم که
شما احتیاج به زندان نداشته باشید، بیشتر کسانی که سر و کارشان به زندان می‌افتد همان
بچه‌های یتیم بدون پدر و مادری هستند که بی مرتبی بوده و انجام کارشان به زندان
می‌کشد»^۴. شنیدم که فرمانده لشکر آنقدر تحت تأثیر قرار گرفته بود - که گفته بود: بروید
بسازید، و از فردا هر روز یک دسته سرباز هم می‌فرستاد که به بنایان کمک کنند.

به هر حال این مدرسه در محیط خرابه کرمان - جایی که فقر و بینوایی از سر و رویش
می‌بارید - تا امروز، هزاران مرد کار و هنر تقدیم جامعه کرده - که یکی از آنها سید علی
اکبر صنعتی نقاش و مجسمه‌ساز معروف^۵ صاحب نمایشگاه صنعتی میدان توپخانه

۱. روزگاری که گذشت، ص ۲۳. ۲. اندیشه‌ها، ص ۵۶، برابر ۱۹۲۱ م.

۳. روزگاری که گذشت، ص ۳۰۹. من نمی‌توانم به این صراحت درین باب اظهار عقیده کنم. اما اگر هم
کتاب‌های دام‌گستران و رستم در قرن ۶۶ و غیر آن را با وجود اهمیت آن بر آثار میرزا آقاخان بیفزایم چیزی بر
مقام او نیفزوده‌ایم. صنعتی زاده هم نویسنده خوبی است. علاوه بر آن درین کتاب صحبت از موتورسیکلت
جانکاس است - که در زمان میرزا آقاخان بعید می‌نماید کاربردی داشته بوده است. رمان رستم یکی از بهترین
رمان‌های ایرانی است و آدم را به یاد نوشته‌های «ویلز» می‌اندازد.

۴. روزگاری که گذشت، ص ۱۸۲.

۵. این شعر را صنعتی نقاش در مرگ حاج اکبر سروده است.

در طی مطالعه این دو کتاب، یعنی کتاب اندیشه‌های میرزا آقاخان و کتاب روزنگاری که گذشت، ما به پنج آدم معروف برخورد می‌کنیم که هر کدام برای خویش راهی رفته‌اند:

در آرزوی یک من کشک خلال

یکی میرزا آقاخان بردسیری، که افکار تند و آتشین داشت و کتاب‌ها و مقالات بسیار نوشت و از لحاظ جامعیت فکری و ژرف‌اندیشی، میرزا آقاخان، در جامعه اسلامی زبان کم‌نظیر است: خاصه در فلسفه جهان‌بینی و مسلک انسان‌دوستی.^۲

مردی که با همه آن افکار بلند، باز هم در آرزوی یک من کشک خلال کرمان «جزّ» می‌زد و آرزوی گرد و خاک‌های کویر کرمان را داشت. من در یکی از نامه‌های میرزا آقاخان خواندم که آرزو کرده بود کاش مادر یا برادرش یک من کشک خلال برای او به عنوان یادآوری به اسلامبول می‌فرستادند.^۳ او می‌گفت:

مرا تا چه کردم که چرخ بلند
به روم از برای چه دارم وطن
از آن خاک پاکم به غربت فکند
که زندان بُد این ملک بر جان من
خوشا روزگارانِ پیشین زمان
که بودم به ایران زمین شادمان^۴

نباید فراموش کرد که در آن روزگار، موج افکار نو از غرب به شرق و از جمله به ایران

دادی از لطف به من گوش و دل بازتری
زانکه بهتر شنوم ناله هر خونجگری
گرچه امروز نمانده است ز خاکش اثری
که ز پاکیش به بایش نرسد هیچ سری

گر ز آشوب جهان گوش مرا برستی
بس کرم بود، کرم کردی تا از ره دل
اثر اوست که پیدا بود از آثارم
«صنعتی» سر به فدای قدمی باید کرد

۱. صنعتی‌زاده در روزنگاری که گذشت می‌نویسد: «خوشیخانه بیشتر اطفالی که در آن مؤسسه نگهداری شده‌اند اکنون مهندس و دکتر اقتصاد و دکتر دندان‌ساز و استاد دانشگاه و نقاش و مجسمه‌ساز و بازرگان هستند» (ص ۱۷۲). نگارنده نیز جمعی از این اشخاص مستعد را می‌شناسد و هم‌اکنون در چاپخانه افست - که به مدیریت پسر همین صنعتی‌زاده اداره می‌شد - از بعضی شاگردان این مؤسسه استفاده می‌کند. مرحوم سید صمد موسوی باریزی یکی از معلمان تحصیل‌کرده از همین مؤسسه بود. (کلاه گوشه نوشین‌روان، ص ۴۲۰ تا ۴۴۵).

۲. اندیشه‌ها، ص ۱۳ مقدمه.

۳. گمانم این نامه نزد آقای میرزا علی آقا روحی - پسر آخوند ملا یوسف باشد.

۴. اندیشه‌ها، ص ۸. بنده باید عرض کنم که میرزا آقاخان در اینجا شعر خواجه، هم‌شهری را تضمین کرده - که گفته بود:

که بر خاکِ کرمائش باشد گذر
که دارد بر آن شاخ ماوی و جای
از آن خاک پاکم به غربت فکند
که ناید بجز دجله در چشم من

خوشا بادِ عنبر نسیمِ سحر
خوشا حال آن مرغِ دستانِ سرای
مرا تا چه کردم که چرخ بلند
به بغداد بهر چه سازم وطن

می‌رسید - حال چه میرزا آقاخان حامل این موج بود، چه دیگری. ناصرالدین شاه پیدایش این افکار را نتیجه کوشش سید جمال و میرزا آقاخان و امثال آنان می‌پنداشت - چنانکه گفته‌اند «هر وقت ناصرالدین شاه نام میرزا آقاخان را می‌شنید از خشم پای بر زمین می‌کوبید و لبهای خود را می‌گریزد»^۱

اما این توهم ناصرالدین شاه از آن جمله افکاری بود که تصور می‌کرد که همه مردم دنیا برای این جمع شده‌اند که بساط سلطنت او را درهم بریزند، و بی‌شبهت به تصور صنعتی‌زاده نیست که پس از آنکه کودتای ۱۲۹۹ صورت گرفت و در همان روزها حاکم کرمان می‌خواست او را اذیت کند: «غفلةً با وصول تلگرافی از طهران، اوضاع به نفع من (صنعتی‌زاده) تغییر کرد»^۲! شری شد و شوری شد و قزاقها راه افتادند و تهران سقوط کرد - که حاکم کرمان، دست از سر صنعتی‌زاده بردارد!

دریا به هوای خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست

دیگری شیخ احمد روحی، مردی که بیشتر جوشش و کوشش او در درونش بود. در نویسندگی، بیشتر، از آقاخان تبعیت کرد - اما اثری از و باقی نماند،^۳ او اتحاد اسلامی باورش بود و به مادرش می‌نوشت: «چهار ماه است گرفتار دو پادشاه اسلامم،^۴ به واسطه خدمت بزرگی که در اتحاد ملل اسلامی به آنان نموده‌ام، جمعی دیگر از مردمان متدین عامل: ... بنا بود به من احسان‌ها و اکرام‌ها نمایند». او واقعاً گول سیاست را خورده بود و گمانش که از این راه نجات عالم ممکن است، بالاخره هم خود و هم برادر جوانش میرزا ابوالقاسم جان بر سر اینکار نهادند.^۵

پرو. سگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۱. اندیشه‌ها، ص ۱۰.

۲. روزگاری که گذشت، ص ۲۱۸.

۳. مرحوم فزونی می‌نویسد: «یکی از تألیفات مهم او (شیخ احمد) هشت بهشت است که کتاب مبسوط مفصلی است در شرح عقاید ازیلیان از فرقه بابیه و رد طریقه بهائیان» (یادگار، ج ۵، ش ۱۰، ص ۱۸) ولی بسیاری، آن کتاب را تألیف میرزا آقاخان می‌دانند: از جمله مرحوم میرزا علی آقا روحی که در مقدمه چاپی آن نوشته: «به دلایلی که در دست است شیخ احمد و میرزا آقاخان کرمانی متفقاً به تألیف آن پرداخته‌اند و شاید میرزا آقاخان در این زمینه سهم بیشتری داشته است.» (مقدمه هشت بهشت، اهدایی مرحوم روحی).

۴. دو پادشاه اسلام؟ ظاهراً یکی از آن دو مقصودش ناصرالدین شاه بود - که او هم ادعای اتحاد اسلام داشت و به همین منظور، چند صباحی ریش هم گذاشت. کاش عکس ریشدار او را داشتم و چاپ می‌کردم. دومی هم که لایذ سلطان عبدالحمید است.

۵. رجوع شود به فرماندهان کرمان، ص ۳۳۸، اتابک او را از زندان آزاد کرد، ولی اندکی بعد درگذشت.

من فحش‌ها را نشنیدم

سومی حاج اکبر گر بود،^۱ که با واقع‌بینی، با دستِ خالی، در یک محیط کوچک، دست به ابتکار عجیبی زد: بچه‌های یتیم را گرد آورد، به آنها یاد داد کلاه پوستی بسازند، با این کلاه، کلاه بر سر پلیس جنوب گذاشت! و سرمایه‌ای به دست آورد و «این موفقیت سبب شد که گذشته از آنکه مخارج کلیه مؤسسه ایتم از راه کلاه بافی عاید گردد، و جوهری هم به نام پس‌انداز ذخیره و باعث بر این شود که آن مؤسسه به خودی خود، از عوایدش اداره گردد».^۲

او به همین سبب متهم بود که با انگلیس‌ها همکاری دارد، و خودش هم هرگز ازین اتهام تبری نکرد - حتی در زمان جنگ اول، وقتی انقلابیون دموکرات طرفدار آلمان در کرمان پیروز شده و انگلیس‌ها را بیرون کرده بودند، این حاج اکبر در حضور جمع سخنرانی کرده به مردم گفت: بدانید که انگلیس‌ها دنیا در دست آنهاست و آلمان در محاصره است و پیروز نخواهد شد، بیخود از اینها طرفداری نکنید.

مستمعین فریاد زدند: پیرمرد بیا پایین، بیخود نگو، و بد گفتند و تهدید کردند. اما او حرف خود را تمام کرد و سپس رو به جمعیت کرد و گفت:
- ای مردم کرمان، آیا حرفهای مرا خوب شنیدید؟
همه گفتند: آری، شنیدیم، و بیخود می‌گوی.

او با همان آرامش دوباره گفت: خوب، دیگر عرضی ندارم، ولی این را هم بدانید که هر چه شما گفتید و فحش دادید، من اصلاً نشنیدم، زیرا - همانطور که می‌دانید - گوش‌های من کاملاً کُر است! و از جلسه خارج شد.^۳
میان زهد و رندی، عالمی دارم، نمی‌دانم

که چرخ از خاکِ من، تسبیح یا پیمانه می‌سازد.^۴

۱. رجوع شود به مقاله نگارنده در مجلهٔ یغما، تحت عنوان «شن آدمی شریف است...»، سال ۱۳۵۲، فصل «کرها».

۲. روزگاری که گذشت، ص ۱۸۱.

۳. حاشیهٔ تاریخ کرمان، تصحیح نگارنده، ص ۶۷۵. ابن مطلب را من در حاشیهٔ تاریخ کرمان نوشته‌ام، همان تاریخچه که جناب صنعتی‌زاده در باب آن نوشته «به سعی و اهتمام آقای پاریزی و کمک خرج خاندان فرمانفرما چاپ شده... و من نام آخر آن کتاب را ملاحظات خانوادگی می‌گذارم و متأسفانه مطالب مهمی را حذف کرده‌اند.» (روزگاری که گذشت، ص ۸۰) اما بنده باید عرض کنم که این کتاب، خانوادگی نیست و همانطور که دیدید از خانوادهٔ صنعتی هم نام برده‌ام، و یک کلمه هم حذف نشده! البته جلد دوم کتاب که قسمت مهم آن بوده در دسترس نیست، و اگر پیدا شد البته چاپ می‌شود.

۴. شعر از لسانی است، یک جزوه خاطرات گونه از حاج اکبر هست - که نوه او، همایون صنعتی‌زاده آن را چاپ عکسی کرده - در نسخه‌هایی معدود.

نفر چهارم، بهادرالملک برادر میرزا آقاخان بود که تقریباً پنجاه هزار تومان آن روز املاک میرزا آقاخان را ضبط کرد، یعنی «والده» و برادرش به مصالحه نامه جعلی متمسک شدند که تمام آنچه مرحوم آقا عبدالرحیم داشته است به والده ایشان مصالحه کرده - از این جهت مرحوم میرزا آقاخان را از ترکۀ پدر محروم ساخت.^۱ و با این پول و سهمیه خودش، هم خورد و هم خوراند، و صد و ده سال زندگی راحت و آرام و باشکوه نمود، و یک لحظه سختی نکشید، و هیچکس نگفت بالای چشمش ابروست. دنیا را اگر آب می بُرد، او را دم غروب، خواب می بُرد!

اما نفر پنجم، این نفر پنجم را من در چاپ اول کتاب توانستم یاد کنم، و آن را حذف کردم، و اینک که امکان نام بردن او هست، یادی می کنم. او هم یک کرمانی دیگر بود که در همان روزها فریاد برداشته بود که:

«... در زمان حکومت محمد اسماعیل خان وکیل الملک - که در کرمان سالهای دراز حکومت کرده و صاحب اقتدار شده بود - به حدی تعدی می نمود که بسیاری از مردم، چشم از املاک خود پوشیده و آواره شده بودند - من جمله، پدر خود من بود که جزئی تنخواهی از کرمان برداشته به یزد برد و آنجا ملک خریده مشغول زراعت شد...»

محمد اسماعیل خان... هر روزی برای حساب سازی و خرج تراشی و اضافه مواجب و منصب درجه، یک پادشاه و یک نفر یاغی به دولت جعل می کرد، و مدتها به اسم نوروز علی خان قلعه محمودی - دولت را مشغول کرده بود... نایب السلطنه هر وقت یک امتیاز نگرفته داشت - مرا می گرفت. عیالم طلاق گرفت. پسر هفت ساله ام به خانه شاگردی رفت. بچه شیرخواره ام به سر راه افتاد. واضح است انسان از جان سیر می شود. بعد از گذشتن از جان، هر چه می خواهد می کند...»^۲

گوینده این حرفها در کرمان شغل ساده ای داشت، مباشر وکیل آباد بود (۱۳۰۱ هـ / ۱۸۸۴ م)، تخصص در گیشن دادن و تربیت نهال خرما داشت. نه تومان مواجب او بود. با

۱. طبق روایت افضل الملک برادر روحی، رجوع شود به جغرافیای کرمان، تصحیح نگارنده، ص ۲۳۳.

۲. مقصود پدر نویسنده آن یادداشت است که بعد او را خواهیم شناخت، به همین سبب بعداً او را عقدانی دانسته اند.

۳. مقاله نگارنده در فرخنده پیام، دکتر بوسنی، چاپ مشهد، ص ۱۲۷. نقل از تاریخ بی دروغ. هم چنین: هشت الهفت، مقاله: «حرف آخر».

میرزا حسن کوهپایه‌ای رفیق خود سه گاو بند زمین را حتماً می‌کاشت.^۱ با ناصرالدوله درافتادگی پیدا کرد، به تهران آمد، و در ۱۳۰۴ ق / ۱۸۸۶ م او نیز، مثل آن سه همشهری، خدمت سید جمال‌الدین اسدآبادی رسید. آن قدر بی‌پروا و تند بود که گاهی، سید جمال، به شوخی به او می‌گفت:

- این گردن بلند تو، مستحق تیغ است.^۲

شاید هنوز نشناخته باشید. او بود که به قول من، حرف آخر را، اول، او زد.^۳ داستان او مفصل است و جای صحبت این جا نیست، او هم مرید سید جمال بود، و وقتی سید به طهران آمد، اغلب روزها در محضر او حضور به هم می‌رساند. سید جمال، به قول شاهزاده عباس میرزا ملک‌آرا، «خیلی از مردم را فریفت، و تشویق به خروج از عبودیت نمود، و محاسن سلطنت مشروطه و جمهوری را بیان کرد - و چنان پنداشت که: این مردم، کسانی هستند که به جهت رفاهیت ملت، خود را به مهالک خواهند انداخت، و ندانست که تماماً طالب منافع شخصی می‌باشند و اگر هر یک شکایتی دارند نه از آن است که ملت بیچاره ایران در دست ظالمین گرفتارند... ابدأ ابدأ، شکایات مردم از این راهها نیست، بلکه تماماً به جهت آنست که چرا به ما کمتر منفعت می‌رسد. بستگان امین‌السلطان هر یک سالی بیست سی هزار تومان می‌برند - چرا ما نمی‌بریم؟

خلاصه، خُرده خُرده صدا بلند شد که سید جمال‌الدین این گونه حرفها به مردم حالی می‌کند... حاج محمد حسن امین دارالضرب هم، قرارداد: ماهی پنجاه تومان به جهت مخارج به او بدهد. سید [جمال] هم نه عیال دارد نه اطفال، نه برادر و نه وابسته، و بکلی وارسته است، آمد و شد مردم نزد او زیاد شد. شاه سپرد که هر که آنجا رود اسمش را بنویسند... در چنین موقعی یک شب متجاوز از سیصد چهارصد نسخه متحدالمال به مدرسه‌ها و مساجد طهران انداختند، و به جهت هر یک از علماء بلد هم مخصوصاً پاکتی به توسط اشخاص نامعلوم فرستادند... شاه فهمید که کار سید جمال‌الدین است. یک روز صبح، محمد حسن خان یوزباشی را، با چند نفر سوار، مأمور به گرفتن و اخراج سید کردند. و آنها هم علی‌الغفله رفتند و سید را - آنچه خواستند به ملایمت سوار اسب کرده ببرند - ممکن نشد، بالاخره او را کشان کشان به روی زمین، به خانه حاکم بلده [شاه] عبدالعظیم بردند. خدمتکاری داشت کرمانی: میرزا رضا نام. در میان بازار، بنا گذاشت به

۱. هر گاو بند حدود دویست من تخم کار و قریب دوهزار قصب زمین است. هر قصب ۵×۵ متر = ۲۵ متر.

۲. نقل از یادداشت‌های خانم ناطق، مستفاد از اسناد حاج امین‌الضرب، علی اصغر مهدوی.

۳. حرف آخر، یادنامه دکتر یوسفی (فرخنده پیام)، ص ۱۰۶ و هشت‌هفت.

فریاد زدن که: اولادِ پیمبر را به ظلم و بی‌احترامی می‌برند، ای مردم امداد نمائید!
 احدی جوایش را نداد، و حکومت فرستاد آن نوکر را گرفته آورد، چوب زده، و حبس
 نمود. سید را هم سوار اسبی کرده تحت‌الحفظ به تعجیل به طرف عراق عرب
 فرستادند...»^۱

گمان کنم دیگر هم ولایتی ما را شناخته باشید. این کرمانی همان میرزا رضای معروف
 است^۲ - میرزا رضای شاه شکار. من کاری به رفتن میرزا رضا به اسلامبول و گفتگوی او با
 سید جمال در باب «قبول ظلم»، و بقیه جهات ندارم، و تنها اشاره می‌کنم که طولی نکشید
 که این مرد از طریق عشق آباد - زیر نام نوکر شیخ ابوالقاسم روحی - برادر شیخ احمد -
 خود را به طهران رساند، و در ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ ق / اول مه ۱۸۹۶ م، در حالی که کلباده
 فراخ پوشیده بود - خود را به حرم عبدالعظیم رساند، و آنجا، یک تیر، تنها یک تیر، به
 عنوان حرف آخر به سینۀ ناصرالدین شاه خالی کرد که قلب را شکافت. شاه فقط تا مقبره
 جیران - معشوقه دلخواه قدیمش - توانست خود را برساند و سپس قالب تهی کند. دیگر
 تمام شد. این حرف آخر بود که میرزا رضا با زبان گلوله زد و خودش هم، سر سبز را، بر
 اثر این زبانِ سُرخ، بر باد داد.

میرزا رضای روضه‌خوان، در منبر آخر:

به سر بُرد آن خطبه شاهکار
 فرود آمد از منبر روزگار
 اکنون عقیده شما چیست؟ این پنج تن، کدام یک راه درست رفتند؟ یاد ابوالعلاء
 به خیر که می‌گفت:

فِي اللَّذْقِيَّةِ ضَجَّةٌ
 هَذَا بِنَاقُوسٍ يَدُقُّ
 مَا بَيْنَ أَحْمَدَ وَالْمَسِيحِ
 وَذَا بِمَأْذَنَةِ يَصِيحُ
 كَلِّ يُؤَيِّدُ دِيْنَهُ
 يَا لَيْتَ شِعْرِي مَا لِلصَّحِيحِ؟

۱. شرح حال عباس میرزا ملکشاه، تصحیح عباس اقبال، ص ۱۸۱. ارادل و اوپاش گویا زیر حمامه سید را درآورده
 به مردم گفته بودند: ختنه ناکرده است.

۲. در باب میرزا رضا نگاه کنید به کتاب نگارنده: درخت جواهر، ص ۳۸۸ و ۲۱۲.